نیست انگاری صادق هدایت؛ آورندگان اندیشه خطا در دوران ستم شاهی (2)

طبری، احسان

الف)نظری کوتاه به زندگینامهء هدایت:

صادق هدایت در سال 1281 خورشیدی در تهران‏ متولد شد.او از نوادگان رضاقلی خان هدایت صاحب‏ «مجمع الفصحا»و مدیر دارالفنون در عهد ناصر الدین‏ شاه و فرزند اعتضاد الملک است که خود پسر عموی‏ مخبر السلطنه نخست وزیر رضا شاه و نویسنده‏ «خاطرات و خطرات»است.خواهر وی همسر حاج‏ علی خان رزم‏آرا سپهبد ارتش شاهنشاهی و نخست‏ وزیر معدوم محمد رضا شاه است.با آنکه بین او و رزم‏آرا قرابت بود،ولی این امر در زندگی او تظاهری نداشت.

بدین سان باید هدایت را متعلق به خانواده‏ای اشرافی‏ دانست ولی زندگی پدر هدایت در سطح عالی نبود و او که پیوسته مقیم خانه پدر بود،از رفاه و تجمل بهره‏مندی‏ نداشت.

او در سال 1305 همراه محصلین اعزامی دولتی‏ عازم اروپا شد.ابتدا به بلژیک و سپس به فرانسه‏ (پاریس)عزیمت کرد.جریان تحصیل هدایت در دانشگاه چندان روشن نیست.در 1308 در پاریس‏ دست به خودکشی زد ولی موفق نشد.در 1310 به‏ ایران بازگشت.سپس در 1316 همراه یکی از آشنایان‏ به نام دکتر پرتو عازم هند شد و نزد محقق‏ پهلوی شناس پارسی به نام انکاساریا زبان پهلوی را آموخت و به ایران بازگشت.مدتی کارمند بانک بود. پس از سقوط استبداد رضا خان،بر فعالیت هنری و تحقیقی خود افزود.در سال 1330 بار دیگر به فرانسه‏ رفت و سرانجام در همانجا خودکشی کرد و در گورستان معروف«پرلاشتر»مدفون شد.در فرانسه‏ ونسان مونتی زندگینامه‏ای از هدایت نشر داد و رژه لسکو ترجمه‏ای از داستان«بوف کور»به فرانسه‏ انجام داد و کسان سرشناسی مانند آندره بر تن یکی از پیشگامان سبک سوررئالیسم در فرانسه و آندره روسو منتقد هنری روزنامه«فبگارو»و والری رادو عضو آکادمی از او در مطبوعات یاد کردند.آثاری از او به‏ روسی،آلمانی،فرانسه و انگلیسی ترجمه شد.

هدایت نویسندهء هنری،محقق فولکلور و مترجم آثار پهلوی است.کتابهایی نیز برای ابراز نظر و بیان‏ معتقدات خود نوشته است.شهرت او بیشتر به سبب‏ آثار هنری است که به صورت داستانهای کوتاه، نمایشنامه،مقالات و قطعات انتقادی و طنزآمیز و سفرنامه انتشار داده است.صرفنظر از آنچه که او را به‏ «نویسنده نومید»معروف کرده و ستایشی را برنمی‏انگیزد،شیوهء نویسندگی‏اش در دوران خود ممتاز است.با آنکه در این سبک یعنی داستان کوتاه از زندگی مردم و به زبان مردم،محمد علی جمال‏زاده با نوشتن«یکی بود یکی نبود»از نظر زمانی بر او مقدم است، اما قریحهء بسیار قوی هدایت آفرینندهء آثاری است که او را پیشگام نویسندگی هنری در دوران رضا شاه می‏سازد و از این جهت نامش در تاریخ ادبی معاصر باقی است.از لحاظ اجتماعی روحیه هدایت و افکارش به طور عمده‏ محصول محیط ایران رضا شاهی است.استبداد فرعونی شاه و رسم چاپلوسی و رواج صندلی پرستی و پول پرستی و«رجاله بازی»ذلیلانه و تهی از هر صمیمیت جامعهء عقب ماندهء فئودالی با آداب و رسوم‏ خرافی،هدایت را که مفتون تمدن سرمایه‏داری فرانسه‏ بود،راضی می‏کرد ولی آنچه که در ایران می‏دید،همه‏ را گناه اسلام و عرب می‏انگاشت!ملی گرایی‏ گذشته پرست او نتیجهء تلقینات امثال فتحعلی‏ آخونداف‏ها و میرزا آقا خان کرمانی‏هاست که پس از استقرار مشروطه در ایران در میان قشرهای بالا و متوسط رایج شده بود.نمایشنامه‏های«پروین دختر ساسان»،«مازیار»و رو آوردنش به زبان پهلوی و نشر آثاری از این زبان نشانهء آن است،ولی گرایش‏ «ناسیونالیسم گذشته‏گرا»با آنکه در هدایت نیرومند است،تنها گرایش فکری او نیست.هدایت با زندگی،با مردم و با خویشتن«قهر»است.زندگی را بازی پوچ و مسخرهء طبیعت می‏داند که مرگ بر آن مرجح است.

مردم را به قول خودش در این«تله خربگیری»مشغول‏ دلقکی و رذالت و پستی می‏بیند و از آنها متنفر است.

از خود نیز بیزار است لذا راه مرگ را می‏پیماید.او ستایشگر مرگ است.سرانجام به رباعیات خیام روی‏ می‏آورد و بی‏خبری و خوشی موقت یک دم را برمی‏گزیند.این افکاری است که بارها در نوشته‏هایش‏ بروز کرده و ما از آن سخن خواهیم گفت.از آنجا که‏ صمیمانه به این عقاید باور دارد،زندگی‏اش رنگی تیره‏ و مأیوس و عبوس می‏پذیرد و با طنزی برخاسته از ژرفای دل خود همه چیز را به استهزاء می‏گیرد.ولی‏ این طنز گاه و بیگاه به فحاشی و رکاکت می‏کشد که‏ بعدها در نوشته‏های نویسندگانی مانند صادق چوبک‏ تأثیر عمیق باقی می‏گذارد.به هر جهت ترکیب تصاویر و استعارات هنری با طنز گزنده خصیصهء هنر هدایت‏ است.لذا در ایجاد آشفتگی روحی کسانی که بدو گوش پذیرا داشتند نقشی دارد.این توضیح آن عامل‏ اجتماعی است که در روح هدایت اثر می‏کند.اما گفتن‏ اینکه این«روح»و این سرشت از جهت فردی چگونه‏ است.دشوار است.کسانی به توضیح«فرویدیستی» متوسل شدند و همه چیز را از«محرومیت جنسی»او ناشی می‏دانند.بدون شک عوامل ارثی و خانوادگی و شخصی در پرورش ویژگیهای روان‏شناسی هدایت و بروز روحیه افسردگی بیماری‏وار در او مؤثر است.ولی‏ این بحثی است که روشن کردن آن هم بسیار دشوار و هم به کلی بی‏فایده است.آنچه که میسرتر است‏ ارزشیابی محصولات این روح و اثبات جهات منفی آن‏ است،یعنی نیست انگاری(نیهیلیسم)و لذت گرایی‏ (هدویسم)و بدبینی(پسی میسم)و لامذهبی(آته‏ ئیسم)و ملی گرایی گذشته پرست در آثار هدایت،هدف‏ این کتاب‏[آورندگان اندیشهء...]مقابلهء عقیدتی‏ (ایدئولوژیک)با افکاری است که هدایت مبلغ و مروج‏ آن بود و نه نقد هنری آثار او.نقد و ارزیابی هنری از آثار متنوع هدایت کاری است جدا و نقادان اسلامی اگر لازم بدانند بدان خواهند پرداخت.لذا از این مقوله در اینجا سخنی در میان نیست.آنچه که در اینجا می‏آموزیم برای اثبات روحیه بدبین و ژرف نویسنده‏ است.

ب)هدایت از زبان نامه‏هایش:

او در نامه‏ای از بمبئی به مینوی در لندن می‏نویسد: «جنگ هم که نمی‏شود تا تکلیف دنیا معلوم بشود، دنیای‏[...]و احمق،قربان عصر حجر که مردمانش‏ آزادتر،با هوش‏تر و انسان‏تر از این دوره خدایی‏ بوده‏اند».(1)

(بمبئی-16/2/37)

[وی‏]به مینوی که از پهلوی شناسی کریستین سن‏ تعریف کرده بود می‏نویسد:

«گویا دفاعی از کریستین سن کرده بودی،برای این‏ است که تو را مکرر در کتابهای اخیرش معروف کرده و اسم«ویس و رامین»،«نامه تنسر»و غیره را می‏برد.تو هم مثل همه حرف می‏زنی،چون گوبلز،هیتلر را ژنی‏ ازل و ابد جلوه می‏دهد و باید همه تملق او را بگویند و باور کنند.من می‏گویم،باید اخ و تف روی گوبلز و هیتلر هر دو انداخت.در این که منکر سواد و زحمت و عرضه کریستین سن نیستم،ولی در قسمت«پهلوی» انکاساربا را احمق‏تر و پست‏تر از او نمی‏دانم،در واقع از معلوماتش چیزهایی دستگیرم شد که معلومات‏ اروپایی‏ها را هیچ وقت در قسمت«پهلوی»مساوی یا برتر نمی‏توانم تصور کنم...(2)

(بمبئی 27/6/37)

در همان نامه:

«همین قدر دستگیرم شد که جون به جونم بکنند، احمق،دست و پا چلفتی(هستم)و(با دست و پا) نیستم».(3)

چون مینوی انتقاداتی بر«بوف کور»که هدایت‏ برایش ارسال داشته بود وارد می‏کند،هدایت به دفاع از خود می‏نویسد:

«باز حجت از بوف کور کرده بودی که تریاک و عینک‏ و تنباکو در آن زمان وجود نداشته،ولی این موضوع‏ تاریخی نیست،یک نوع فانتزی تاریخی است که آن‏ شخص،به واسطهء(دو واژه فرانسه به کار می‏برد به‏ معنای«غریزه تظاهر و استتار»)فرض کرده است و زندگی واقعی خودش را«رمانه»قلم داده و به هیچ وجه‏ تاریخی حقیقی نیست.تقریبا رمان«ناخودگاه»است. عبارت خواب به خواب رفتن خیلی مصطلح است.

مقصود مردن خیلی راحت است.«این گلویی که برای‏ خودم بودم»آن شخص صدای خودش را در گلویش‏ می‏شنود.از این صدا به حقیقت و ثبوت وجود خود پی‏ می‏برد یعنی وجود گلویش در آن موقع یک گلو بیشتر نبوده آلبستراکسیون(انتزاع)می‏کند از باقی فنومن‏ها (پدیده‏های)زندگی خودش.(4)

(27/6/1937)

در نامه‏ای که هدایت از تهران به شهید نورایی در پاریس فرستاده می‏نویسد:

«آینده هم خودم می‏دانم که برایم بن‏بست است.

تقصیر کسی هم نیست.حالا بی‏اظهار علاقه ادبی و [...]و غیره،فایده‏اش چیست.آدم،احمق که سرش از تن جدا شده،دیگر متد تلقین به نفس پروفسور کوئه‏ هیچ خاصیتی نمی‏بخشد.که به خودم بگویم:«خیر! سرم به تنم چسبیده!»(5)

در نامه دیگر به شهید نورایی می‏نویسد:

«پاییر به شکل کثیفی اظهار وجود کرده،خشک، سرد و کثیف،آب دماغم راه افتاده جای شما خالی.

روزها و شبها،مثل کلیشه‏هایی که قبلا تهیه شده باشد، می‏گذرد.بسیار گند.بسیار احمقانه در کاغذ اخیرتان‏ باز لغتی(آلمانی به معنی یأس)عرض اندام کرده بود.

باید این لغت را یک جوری در«توپ مروارید»چسباند، که بماند».

(19 اکتبر 1948)

در نامهء دیگری می‏نویسد:

«شبها را به بطالت و جهالت می‏گذرانیم.اغلب ذکر خیر سرکار هم می‏شود.هوای تهران بسیار گرم و خفقان آور شده است.غیر تسلیم و رضا هم گویا چاره‏ای‏ دیگر نیست.اتفاقات ارضی و سماوی هم که در اینجا رخ می‏دهد مناسب با محیط می‏باشد،همه‏اش‏ احمقانه،پست و وقیح است.حتی خنده هم ندارد».

(22 ژوئیه 1950)

در نامهء دیگری می‏نویسد:

«باز هم پرت و پلا شروع شد،باید مواظب خودم‏ باشم.اما از طرف دیگر مثل این است که با همین پرت‏ و پلاهاست که در قید حیاتم.اگر قرار بشود که این را هم از دستمان بگیرند،دیگر حسابمان با کرام الکاتبین‏ است.باری،هر چه فکر می‏کنم چیز نوشتنی ندارم.

مشغول قتل عام روزها هستم.فقط چیزی که قابل‏ توجه است نسیان هم بر عوارض دیگر افزوده شده و این‏ خودش نعمتی است.یک جور«اوتودفانس»(دفاع از خود)بدن است.چون حالا دیگر باید به نداده‏های خدا شکر بگذاریم.لنگ لنگان قدمی برداریم.و هی دانهء شکری بکاریم.روی هم رفته مضحک و احمقانه بوده و هیچ جای گله و گونه هم نیست.چون موقعی می‏شود توقع داشت که«فرم»(میزان)در میان باشد و نه در مقابل هیچ.سرتاسر زندگی ما یک«بت پورشاسه» (حیوان تعقیب شده)بوده‏ایم.حالا دیگر جانور«تراکه» شده(گیر افتاده)و از پا درآمده،فقط مقداری‏ رفلکس‏ها(واکنش)به طرز احمقانه کار خودشان را انجام می‏دهند.گناهمان هم این بوده که زیادی به‏ زندگی ادامه داده‏ایم و جای دیگران را تنگ کرده‏ایم...

(27 اوت 1950)

و نیز:

«تحولات عجیبی در من رخ داده،نه تنها هیچ جور علاقهء بخصوصی در خودم حس نمی‏کنم،آن‏ کنجکاوی سابق از سرم افتاده،بلکه میل به مسافرت‏ که سابقا در من خیلی شدید بود حالا دیگر کشته شده‏ و یا در اثر دقت دقیق در احوال اقتصادی و اجتماعی و سن و سال و...از صرافت این ایلوزیون(توهم) افتاده‏ام.روزها را یکی پس از دیگری با سلام و صلوات‏ به خاک می‏سپرم و از گذشتن آن هم افسوس ندارم».

(8 مه 1946)

\*ملی گرایی گذشته پرست‏ صادق هدایت نتیجهء تلقینات‏ امثال میرزا آقاخان کرمانی و فتحعلی آخونداف است که پس از مشروطه در ایران رایج شده بود.

\*هدایت،با زندگی،مردم و خویشتن خود قهر است زندگی را بازی پوچ و مسخرهء طبیعت‏ می‏داند که مرگ بر آن ترجیح‏ دارد.

\*هم کافکا و هم هدایت‏ ناخرسندهایی هستند که پاسخی‏ برای پرخاش خود نمی‏یابند.با این‏ حال به عکس هدایت که محتوای‏ جهان و زندگی را جز پوچی و تهی‏ بودن نمی‏دید،کافکا جویای خدا بود.

هدایت از تهران به جمال زاده در ژنو می‏نویسد:

«اما حرف بر سر این است که از هر کاری زده،خسته‏ و بیزارم.اعصابی خرد شده مثل یک محکوم،و شاید بدتر از آن،شب را به روز می‏آورم و حوصلهء همه چیز را از دست داده‏ام.نه می‏توانم دیگر تشویق بشوم.و نه‏ دلداری پیدا کنم و نه خودم را گول بزنم.وانگهی میان‏ محیط و زندگی و مخلفات دیگر ما ورطهء وحشتناکی‏ تولید شده که حرف یکدیگر را نمی‏توانیم بفهمیم.شاید به همین علت«سپری تیسم»(احضار ارواح)دروغ‏ باشد.چون اگر راست راستی ارواح می‏آمدند و می‏خواستند با ما رابطه پیدا کنند،نه حرف آنها سرمان‏ می‏شده و نه وراجی آنها به دردمان می‏خورد.باری، اصل مطلب اینجاست که شکست و خستگی و بیزاری‏ سرتاپایم را گرفته دیگر بیش از این ممکن نیست.به‏ همین مناسبت نه حوصلهء شکایت و[...] دارم و نه می‏توانم خود را گول بزنم.

و نه غیرت خودکشی دارم فقط یک جور محکومیت‏ قی آلودی است که در محیط گند،بی‏شرم،مادر [...]ای باید طی کنم.همه چیز بن بست هست و راه‏ گریزی هم نیست».(6)

(15 اکتبر 1948)

اینکه هدایت به شهید نورایی در 1946 می‏نویسد: «تحولات عجیبی در من رخ داده نه تنها هیچ جور علاقه بخصوص در خودم حس نمی‏کنم،آن کنجکاوی‏ سابق از سرم افتاده...الخ»سخن تازه‏ای نیست،زیرا در نامه‏هایی که در جوانی،به هنگام تحصیل در لیسه،به‏ دکتر تقی رضوی دوست ایام جوانی‏اش می‏نویسد، همین روحیه دیده می‏شود.مثلا می‏نویسد:

«الساعه در«اتودبی پبر»تمر گیده‏ام.هوا ملایم و آفتابی است.تقریبا نیم ساعت دیگر شام می‏خوریم، بعد هم خواب،بعد هم سر بوق سگ از خواب بیدار می‏شویم مثل«اوتومات»روزها یک جور می‏گذرد، بیخود و بی‏فایده».(7)

(10 مه 1929)

و نیز به دکتر رضوی می‏نویسد:

«اوضاع خودم به همان کثافت سابق می‏گذرد، امتحان هم بیخ خیالش!البته حاضر می‏شوم،لات و لوت هم اطرافم نشسته«سورویان»(ناظم،مبصر)بدپوز عینکی هم هر دم سرکشی‏[می‏کند]ولی امید قبول‏ شدن را ندارم.می‏دانی،که خیلی دیر رسیدم.خیلی‏ از درسها را عقب هستم.با این وضعیت مدرسه هم‏ نمی‏شود کار کرد یا برای من خیلی دشوار است.

بی‏اندازه آدم را خسته می‏کند.معاشرت با اشخاص‏ ناجور و عجیب و غریب!به هر حال...(به درک)دیگر چه می‏توانم بکنم.کاری که از دستم ساخته نیست.

راستش خسته شدم».

(20 مه 1929)

ج)هدایت و کافکا:

بین صادق هدایت به عنوان«نویسنده نومید»و فرانتس کافکا(1924-1883)به عنوان نویسنده‏ «بدبین و بیزار»که تقریبا در یک عصر یعنی«عصر دلهره و سرگشتگی جهان»،می‏زیسته‏اند شباهتهایی‏ وجود دارد.حداقل آن است که هدایت به ترجمهء برخی‏ از داستانهای کافکا مانند«مسخ»و«گراکوس‏ شکارچی»و نوشتن مقدمه‏ای بر اثر دیگر کافکا به نام‏ «گروه محکومین»تحت عنوان«پیام کافکا»دست‏ می‏زند و در این نوشته اخیر نه تنها عقاید کافکا بلکه‏ هم چنین نظریات خود را همراه کافکا ارائه می‏دهد.

درباره این«مقدمه»هدایت در تاریخ 14 ژانویه‏ 1951 کمی پیش از خودکشی در 19 اوریل 1951 در نامه‏ای خطاب به انجوی چنین می‏نویسد:

«خیال دارد(یعنی قائمیان خیال دارد)مقدمهء«گروه‏ محکومین»را دوباره چاپ کند،دیگر این را اجازه‏ نمی‏دهم،زیرا در این صورت باید اصلاحاتی در آن‏ بشود که عجالتا نه حوصله‏اش را دارم و نه می‏خواهم‏ که دوباره چاپ شود».(8)

البته کسی نمی‏داند که هدایت قصد داشت چه‏ اصلاحاتی را در آن مقدمه به عمل آورد و به نظر نمی‏رسد که اصلاحات احتمالی او در احکام مورد قبولش تغییری بدهد ولی به هر جهت این مقدمه به نام‏ او ثبت است و چون بیانگر نظر هدایت است،نکاتی از آن را که مناسب بحت این کتاب است نقل خواهیم‏ کرد.ابتدا به کافکا بپردازیم:

فرانتس کافکا از لحاظ سبک و شیوه نویسندگی‏ خود به«اکسپر سیونیسم»گرایش دارد.یعنی می‏کوشد که«اشیاء گنگ را به صدا در آورد».نه آنکه آنها را راوی ذهنیات خود قرار دهد ولی در عمل تمام آنچه که‏ نوشته است محصول ذهن گرایی اوست.داستانهای معروف او مانند«دادگاه»(یا«دادخواست»)و«قصر» بیان روابط تحمیلی و[؟]بر انسانهاست.این داستانها در ایجاد مکتب«اگزیستانسیالیسم»در آلمان و فرانسه‏ تأثیر عمیق داشته است.آلبر کامو نویسنده معروف‏ اگزیستانسیالیست فرانسه در کتابش موسوم به‏ «افسانهء سیزیف»به نومیدی و پوچی در آثار کافکا اشاره می‏کند.

در کنار این تعبیرات،کسانی نیز به تعبیر مذهبی از آثار و افکار کافکا دست زده‏اند.از آن جمله ماکس برد (از نزدیکترین دوستان کافکا)و مارتین پویر پروفسور الهیات یهود در زندگینامهء کافکا اگزیستانسیالیسم‏ مورد قبول خود را با احساس مذهبی مخلوط می‏کنند.

در واقع این دو تعبیر از کافکا،یعنی تعبیر مذهبی و غیر مذهبی،با هم متناقض نیست و ممکن است که‏ احساس بیگانگی،زائد بودن و پوچی در کافکا با احساس مذهبی همزیستی و جستجوی«مطلق»یعنی‏ خدا رابطه داشته باشد.و به قول ماکس‏ برد نومیدی او به رهایی منجر شد.

نام کی‏یر کگارد( reyK drageK )که ایمان مذهبی را درمان یأس رایج زمان می‏دانسته است نزد کافکا مأنوس است.

هدایت در ترجمه«گروه محکومین»(ترجمه حسن‏ قائمیان)مقدمه‏ای در 53 صفحه در شرح حال و توضیح آثار کافکا می‏نویسد و ضمن نگارش دربارهء اهمیت نویسندگی کافکا و بیان نظریات مختلف راجع‏ به او می‏کوشد این نویسنده و آثارش را آن طور که خود می‏اندیشیده تفسیر کند،تفسیری که به رغم آنکه‏ تعبیرات کافکا(به علت ابهام گریزان آن)دشوار است، به هر حال تفسیری است که معمولا از او می‏شود.

منتها این تفسیر با طرز فکر مفسر(یعنی هدایت)جور است و در واقع در این تفسیر از کافکا هدایت خود را تفسیر می‏کند.

هدایت می‏نویسد:

«نویسندگان کمیابی هستند که برای نخستین بار سبک و فکر و موضوع تازه‏ای را به میان می‏کشند، بخصوص معنی جدیدی برای«زندگی»می‏آورند که‏ پیش از آنها وجود نداشته است.کافکا یکی از هنرمندترین نویسندگان این دسته به شمار می‏آید».

و نیز می‏نویسد:

«با کارمندان اداره رو به رو می‏شویم که همان‏ وسواس‏ها و گرفتاریهای خودمان را دارند،به زبان ما حرف می‏زنند.همه چیز جریان طبیعی خود را سیر می‏کند.ولیکن ناگهان احساس دلهره‏ای یقه‏مان را می‏گیرد.همه چیزهایی که برای ما جدی و منطقی و عادی بود،یکباره معنی خود را گم می‏کند،عقربک‏ ساعت جور دیگر به کار می‏افتد.مسافت‏ها با اندازه‏گیری ما جور در نمی‏آید،هوا رقیق می‏شود، نفسمان پس می‏زند.آیا برای اینکه منطقی نیست؟ برعکس،همه چیز دلیل و برهان دارد.یک جور دلیل‏ وارونه،منطق افسار گسیخته‏ای که نمی‏شود جلویش را گرفت.اما برای این است که می‏بینیم همهء این آدمهای‏ معمولی سر به زیر،که در کار خود دقیق بودند و با ما همدردی داشتند و مثل ما فکر می‏کردند،همه کارگزار و پشتیبان«پوچ»می‏باشند.ماشینهای خودکار بدبختی هستند که کار آنها هر چه جدی‏تر و مهم‏تر باشد،مضحک‏تر جلوه می‏کند».(9)

و نیز:

«آدمیزاد،یکه و تنها و بی‏پشت و پناه است و در سرزمین ناسازگار گمنامی زیست می‏کند که زاد و بوم او نیست...می‏خواهد چیزی را لاپوشانی کند،خودش را به زور جا بزند،گیرم مچش باز می‏شود می‏داند که‏ زیادی است...».(10)

هدایت در تفسیر کافکا می‏نویسد:

«زندگی تاریکی می‏باشد که البته مربوط به تاریکی‏ تولد و تمایلات جنسی و تاریکی آفرینش نمی‏شود.اما شب قطعی و مرگ است.کافکا تا سر حد دیوانگی‏ در بی‏خویشی فرو رفته و محکومیت ابدی و نبودن‏ فریادرسی را دریافته است.او می‏گوید که انسان‏ بیهوده به کله خود فشار می‏آورد.راه رستگاری وجود ندارد».

«محیط کابوس آمیز کتابهای کافکا یک جور دلهره به‏ خواننده می‏دهد بخصوص که گاهی موضوع‏هایش این‏ دلهره را برمی‏انگیزد.در یکجا آدم تبدیل به حشره‏ می‏شود.جای دیگر:غرق شدن پسر به فرمان‏ پدر...».(11)

و سرانجام نتیجه می‏گیرد:«هر چند پیام کافکا ناامیدانه و بن بست است و در آن هر گونه تکاپو و کوشش سرش به سنگ می‏خورد و«عدم»از هر سو تهدید می‏کند و پناهگاهی وجود ندارد و برخورد فقط با پوچ رخ می‏دهد و منطقه‏ای پیدا نمی‏شود که بتوان از تنگ نفسی گریخت،اما کافکا این دنیا را قبول ندارد.

در دنیایی که همه چیز یکسان باشد،دنیای اهریمنی‏ است و هر گاه اطراف خود را این طور می‏بیند،دلیل‏ نیست که باید تن را به قضا سپرد و با درد ساخت، برعکس،کافکا نسبت به مقامات ستمگری که با پنبه‏ سر می‏برند کینه شدیدی می‏ورزد،با پشتکار عجیبی‏ ادعاهای آنها را به باد مسخره می‏گیرد و قانون و دادگستری و دستگاه شکنجه دوزخی را که روی زمین‏ برپا کرده‏اند محکوم می‏کند و قدرت آنها را نابود می‏سازد و خودشان را مرده می‏انگارد.

این دنیا جای زیست نمی‏باشد و خفقان‏آور است.

برای همین به جستجوی زمین و هوا و قانونی می‏رود تا بشود با آن زندگی آبرومندانه کرد.کافکا معتقد است‏ که این دنیای دروغ و تزویر و مسخره را باید خراب کرد و روی ویرانه‏اش دنیای بهتری ساخت.اگر دنیای کافکا با پوچی دست به گریبان است،دلیل آن نیست که باید آن را با آغوش باز پذیرفت.بلکه شوم است.احساس‏ می‏شود که کافکا پاسخی دارد،اما این پاسخ داده‏ نشده.در این آثار ناتمام او،«جان کلام»گفته نشده‏ است».بدین ترتیب هدایت کافکا را به طرح انقلابی‏ ویران ساختن«دنیای دروغ و تزویر و مسخره»نزدیک‏ می‏کند و پاسخ این سؤال طرح شده،داده نشده است.

هدایت مسأله تفکر مذهبی کافکا را که دوستش ماکس‏ برد بر آن تکیه می‏کند مطرح می‏سازد و از علاقه کافکا به بلزپاسکال ریاضیدان و متفکر مسیحی فرانسوی و کی‏یر کگارد فیلسوف مسیحی دانمارکی و داستایوسکی نویسنده عارف روسی سخن می‏گوید و می‏نویسد:

«کافکا برای دسته‏ای یک نفر متفکر مذهبی است که‏ هواخواه«مطلق»می‏باشد.برای گروه دیگر بشر دوستی‏ است که در دنیای پرآشوبی زندگی می‏کند.به عقیده‏ یرود،کافکا راههایی را به سوی خدا پیدا کرده است.

دیگر گمان می‏کند که کافکا سرچشمهء الهامات خود را از بی‏دینی گرفته و غیره.از اظهارات بالا چنین‏ برمی‏آید که خواننده کافکا با تشویش رو به رو می‏شود و می‏کوشد معمایی را حل کند و سوء تفاهمی را برطرف‏ سازد.سوء تفاهمی در میان نیست.خواندن متن کافکا آسان است.اما توجیه دشوار می‏باشد،در دنیای کافکا ایمان و امیدی در کار نیست.اما کافکا مانع از جستجویش نمی‏شود.تناقضی وجود ندارد».

اما در واقع چنین تناقضی بین نوشتار و کردار زندگی فرامنش کافکا موجود است.در نوشتار خود، چنان که هدایت می‏نویسد:«ایمان و امیدی در کار نیست»ولی در کردار زندگی چنان که دوستانش‏ شهادت می‏دهند و هدایت نیز می‏نویسد:«از لحاظ روحی شخصیت نزدیکی با پاسکال و سورن کی‏یر کگارد فیلسوف دانمارکی و داستاویوسکی نشان‏ می‏دهد تا با پیغمبران یهود و چنان که خود کافکا اقرار می‏کند همبستگی فکری بیشتری با کگارد داشته‏ است».(12)

این تفاوت روشن بین کافکا و هدایت است.هدایت‏ چنان که خواهرزاده‏اش(بانو فیروز)که شاید[درباره‏] آخرین روزهای هدایت است می‏نویسد:«گرچه عقیده‏ به اسلام نداشت ولی چون در گذرنامه نوشته شده‏ «مسلمان»،باید تشریفات قانونی انجام می‏شد».(13)

و نیز یکی از آشنایان نزدیک او به نام مصطفی فرزانه‏ که هدایت را در روزهای آخر عمرش در پاریس‏ می‏دیده،گواهی می‏دهد:«همیشه می‏گفت:من به‏ هیچ چیز ماوراء الطبیعه علاقه و ایمان ندارم».(14)

هدایت نویسنده‏ای است قوی و با کافکا از این جهت‏ در خور مقایسه است و مانند کافکا داستانهایی پرداخته‏ که محصول وهم و رؤیا و کابوس است و معلوم نیست‏ که از کافکا تأثیر پذیرفته زیرا برخی از این آثار مانند «سه قطره خون»،«زنده به گور»و«بوف کور»که‏ مشتمل بر داستانهای به اصطلاح هدایت‏ «بی‏خویشتنی»(ناخودآگاه)است،(15)در سالهایی‏ نوشته شده که بعید است از کافکا(که شهرتش در دوران جنگ دوم جهانی و سالهای بعد از آن در پرتو اشاعهء فلسفه اگزیستانسیالیسم جهانی شد)اطلاعی‏ داشته باشد.ولی هدایت محتوای جهان و زندگی را جز پوچی و تهی بودن سترونی نمی‏دیده،بر عکس کافکا که جویای«مطلق»(یعنی خدا)بود و اگر آن را در تورات‏ و تامود و گرایش به«تالث»(پارچه سرانداز)نمی‏دید، آن را در ایمان پاک و تابناک پاسکال و کگارد می‏جست.

الحاد هدایت و بی‏اعتقادی مطلقش به اسلام را از نوشته‏های او مانند«افسانه آفرینش»و«بعثه الاسلامیه‏ فی بلاد الافرنجیه»و کاریکاتور(رقم صادق) «النجاسات و المطهرات»که در کتاب صادق هدایت‏ نقش شده می‏توان دید.چنین یورش کریهی در نزد کافکا دیده نمی‏شود.ولی هم کافکا و هم هدایت‏ ناخرسندهایی هستند که پاسخی برای پرخاش خود نمی‏یابند.

فرد انسان در سیل مغشوش تاریخ،در دست جهالت‏ و ظلم دیگران به ویژه حکومتگران خرد و له می‏شود.

جامعه نیز به دست افراد انسانی که تن به نظم مورد قبولش نداده‏اند و به طغیانگری دست می‏زنند،مختل‏ می‏شود.

فن بغرنج ادارهء زندگی فردی و اجتماعی انسان و درک اسرار این فن و سرشت دوگانه ملکی و شیطانی‏ آدمی تنها از طریق حکومت اسلامی حل می‏گردد ولی‏ آن حقایق برای منکران خدا و مخالفان دین مفهوم‏ نیست.

استقرار هماهنگی بر اساس فطرت خداداد بشری- و نه از راه زور و ترفند-بین فرد و جامعه مسأله‏ای‏ دشوار و مهم است.زندگی فرد که اسیر تحمیلات‏ اجتماعی زر و زور و تزویر است،زندگی تباه و مختل‏ است.اگر تسلیم شود و سازگاری نشان دهد و«قوانین» اختراعی و تحمیلی را تابع گردد(خواه از ترس خواه از روی طمع)،آن فرد،انسانی است که شرف انسانی را از دست داده است.ولی اگر سازگار نشود و طغیان ورزد و یا مغرض و ناخرسند باشد،زندگی خود را زیر ساطور «نظم موجود»می‏گذارد.طغیان یا اعتراض برای کدام‏ هدف؟این خود مسأله‏ای است که باید درست و منطقی حل شود.کافکا و هدایت هر دو از معترضانند و [...]به پوچی و نومیدی روی می‏آورند.[...]

د-هدایت و بوف کور:

بوف کور یکی از دو داستان طویلی است که هدایت‏ در عمر خلاقیت هنری خود به وجود آورده است:«بوف‏ کور»و«حاجی آقا»،این دو داستان طویل که مربوط به‏ ادوار مختلف زندگی هدایت است،صرفنظر از جهات‏ تمایزشان،در این مسأله شبیه و شریکند که بافت‏ قصه‏ای هر دو بافتی،ضعیف است ولی«بوف کور»از جهت تخیل و هم‏آمیز و توصیفات شاعرانه‏اش اثری قوی‏ است،به علاوه حاکی از فلسفه هدایت است و معتقدات‏ او دربارهء زندگی و مرگ،رابطه‏اش با جهان و انسان را بیان می‏کند.در اینجا ابتدا به آشنایی مختصر با نظر دیگران می‏پردازیم سپس بیان خود را(بر اساس بیان‏ هدایت در«بوف کور»)در میان می‏گذاریم:

1-پس از خودکشی صادق هدایت در پاریس و ترجمهء«بوف کور»به زبان فرانسه به وسیلهء روژه لسکو، این اثر در اروپا،به ویژه در محیط ادبی فرانسه انعکاس‏ یافت.یکی از منتقدان معروف به نام آندره روسو که‏ مقالاتش را در«فیگاروی ادبی»منتشر می‏کند و دربارهء «بوف کور»مقالهء تحلیلی مفصلی نگاشته،از جمله‏ می‏نویسد:

\*کسی که کتاب بوف کور را بخواند اگر مزاج مستعد داشته‏ باشد به سمت آن جلب می‏شود.

دیوانه می‏شود.شاید دست به‏ خودکشی می‏زند،خانهء روحش‏ ویران و تباه می‏شود...

\*چرا باید(همچون هدایت) زندگی را که از موهبت‏ها و زیبایی‏ها و تجربه‏های شگرف پر است،چنین نفرت انگیز توصیف‏ کرد؟

«آیا وی(هدایت)یکی از شرقیانی که به کشور خود پشت پا زده،شیفتهء باختر می‏شوند و در نتیجه سنتهای‏ کشور خویش دچار دودلی می‏گردند،نبود؟هدایت با سنت‏های کشور خویش،با فرهنگ توده،با عادات و رسوم عامیانه،و هم چنین با اسرار کیش و آیین میهن‏ خود در نوشته‏های خویش که برخی از خرافات‏[...]آن‏ با بقایای معتقدات معنوی ایران باستان،تطبیق‏ می‏کرده،همزیستی داشت.ولی دلهرهء دنیای جدید و نومیدی سخن سرایان بدبین و نفرین‏زده را از غرب‏ آموخته بود.و مانند آنان و نیز مانند خیام،که طبق‏ آنچه به ما گفته‏اند تنها شاعر کشورش بود که هدایت‏ [او را]دوست می‏داشت در نوشته‏های خویش تیره‏ بینی خود را به این جهان منعکس می‏ساخت.

پس از این تحلیل و تشخیص درست و صائب،روسو می‏نویسد:

«بوف کور محصول نیروی فشردهء ادبی‏ داستان سرایی است که از آن برای رهایی خویش از دنیایی که خود را در آن زندانی می‏دید-مانند پناهگاهی-استفاده کرده است.اگر این بنای معظم‏ رؤیاها-رؤیاهایی که گاه با انقلاب نفسانی توأم است- به کابوس قطعی تبدیل می‏یابد،برای آن است که‏ نومیدی صادق هدایت را درمانی نبود.اگر وی از این‏ زندگی توقعی نداشت،در زندگی هیچ دنیای دیگری‏ نیز امید تسلی خاطری نداشت».

2-از میان نقادان ایرانی جلال آل احمد در مجله‏ «علم و زندگی»(شمارهء 1-سال اول)در دی ماه‏ 1330،یعنی کمی پس از خودکشی هدایت،مقاله‏ای‏ مفصل در 13 صفحه تحت عنوان«هدایت بوف کور» منتشر کرده است،از جمله می‏نویسد:

«اما«بوف کور»زبان خود هدایت است.خود اوست‏ که سخن می‏گوید.لحن خودش را دارد.مکالمهء خود اوست با درونش.صمیمی‏ترین محاکاتی است که میان‏ او با سایه‏اش(که بر دیوار قوز کرده و همچون بوف کور نشسته)می‏گذرد.[...]ناراحت کننده است.پر از مالیخولیاست.شلاق می‏زند.برای خیلی‏ها تنفرآور است».

آل احمد تاریخ این اثر را بدین شکل بیان می‏دارد:

«هدایت فرزند دورهء مشروطیت است.نویسندهء دورهء دیکتاتوری است.«بوف کور»را در سال 1315،در هند،با یک ماشین کوچک دستی،در چند نسخه، چاپ کرده است.شاید اصلا برای همین به هند رفته.

در دوران عمر خود یا شاهد هرج و مرج سیاسی بوده‏ است،یا شاهد دیکتاتوری خفقان آور.واقعیتی که در تمام عمر چهل و چند سالهء او بر ایران مسلط بوده‏ است،جز ابتذال،جز گول و فریب،جز فقر و نکبت،جز هرج و مرج،و دست آخر جز قلدری چه چیز بوده‏ است؟

و نتیجه می‏گیرد:«سکوتی که در آن دوران حکومت‏ می‏کند،در خود فرورفتگی و انزوایی که ناشی از حکومت سانسور است،نه تنها در اوراق انگشت شمار مطبوعات رسمی و در سکوت نویسندگان نمودار است، بیش از همه جا در«بوف کور»خوانده می‏شود:ترس از گزمه،انزوا،گوشه نشینی،عدم اعتماد به واقعیت‏های‏ فریبنده،ظاهر سازیهایی که به جای واقعیت جا زده‏ می‏شود،غم غربت(نوستالژی)،انکار حقایق موجود، قناعت به رؤیاها و کابوسها،همه از مشخصات طرز فکر آدمی است که زیر سلطه جاسوس و مفتش و «انکیزیتور»و«گیئو»زندگی می‏کند.وقتی آدم‏ می‏ترسد با دوستش،با زنش،با همکارش و یا با هر کس دیگر درد دل کند و حرف بزند،ناچار فقط با سایه‏ خودش خوب می‏تواند حرف بزند.بوف کور گذشته از ارزش هنری آن یک سند اجتماعی است،سند محکومیت حکومت زور است».

این تحلیل که مبتنی بر بیان تأثیر عوامل اجتماعی‏ در بروز بدبینی هدایت است با وجود صحت منطقی‏ آن،تمام واقعیت را بیان نمی‏دارد زیرا هدایت در تمام‏ عمر،خواه در آغاز در فرانسه،سپس در ایران،خواه در زمان دیکتاتوری،خواه دوران آزادیهای نسبی،این‏ بیزاری از زندگی و بدبینی بیماروار و نفرت از دیگران را ابراز داشته است.بی‏شک عوامل اجتماعی در بروز این‏ بینش تیره مؤثر بوده ولی تشکل روحی آن ریشه‏ای‏ عمیق در شخصیت خود او دارد.«افسردگی روانی»از همان آغاز در هدایت بروز می‏کند ولی قریحهء هنری به‏ او جلا می‏دهد و شرایط اجتماعی تشدیدش می‏کند.

تنها ذکر عامل اجتماعی کافی نیست.گرچه ذکر این‏ عوامل عینی و تاریخی به عنوان عوامل روشن بیشتر میسر است.

در«بوف کور»اندیشهء دوزخی دربارهء مرگ و با تکرار ستوه آورنده‏اش،نشانهء فلسفه بدبینی درمان ناپذیر است.کسی که«بوف کور»را بخواند،اگر مزاج مستعد داشته باشد(مانند وجود بیماری«دیرستون»یا «نوراستنی»در انسان)به او جلب می‏شود.دیوانه می‏شود،شاید دست به خودکشی می‏زند مانند تریاک‏ و شراب زهرآلود،خانهء روحش ویران و تباه است.زیرا در «بوف کور»در هر لفظی،در هر جمله‏ای،در هر تصویر و تعبیر و استعاره‏ای،فکر افسون زده،جادویی و مالیخولیایی نویسنده‏اش با تخیلی شاعرانه قوی درج‏ شده که همه آنها از بینش تیره و نومید هدایت ناشی‏ می‏شود.نمونه‏هایی چند از«بوف کور»نقل می‏کنیم‏ بدون آنکه قصد تحلیل هنری داشته باشیم.این‏ نمونه‏ها خود گویاست.

بوف کور با سایه شروع می‏کند:

«چون از زمانی که همه روابط خودم را با دیگران‏ بریده‏ام،می‏خواهم خود را بهتر بشناسم.افکار پوچ! ولی از هر حقیقتی بیشتر مرا شکنجه می‏کند.آیا این‏ مردمی که شبیه من هستند،که ظاهرا احتیاجات و هوا و هوس مرا دارند،برای گول زدن من نیستند؟آیا یک‏ مشت سایه نیستند که فقط برای مسخره کردن و گول‏ زدن من به وجود آمده‏اند؟آیا آنچه که حس می‏کنم، می‏بینم و می‏سنجم سرتاسر موهوم نیست که با حقیقت خیلی فرق دارد؟من فقط برای سایهء خودم‏ می‏نویسم که جلو چراغ به دیوار افتاده،باید خودم را بهش معرفی کنم».

در وصف«دختر اثیری»که چون«پرتو گذرنده در گرداب تاریکی ناپدید شد»می‏نویسد:

«نه،اسم او را هرگز نخواهم برد.چون دیگر با آن‏ اندام اثیری،باریک،مه آلود با آن دو چشم درشت، متعجب و درخشان،که پشت آن زندگی من آهسته و دردناک می‏سوخت و می‏گداخت،او دیگر متعلق به‏ این دنیای پست درنده نیست.نه،اسم او را نباید آلوده‏ به چیزهای زمینی بکنم،بعد از او من دیگر خودم را از جرگه آدمها،از جرگهء احمق‏ها و خوشبختها به کلی‏ بیرون کشیدم و برای فراموشی به شراب و تریاک پناه‏ بردم،زندگی من تمام روز،میان چهار دیوار اتاقم‏ می‏گذشت و می‏گذرد.سرتاسر زندگی‏ام میان چهار دیوار گذشته است.تمام روز مشغولیات من نقاشی روی‏ جلد قلمدان بود.همه وقتم وقف نقاشی روی جلد قلمدان و استعمال مشروب و تریاک می‏شد».

و نیز در وصف«دختر اثیری»می‏نویسد:

«مثلا آبی که گیسوانش را با آن شست و شو می‏داده، بایستی از یک چشمهء منحصر به فرد و ناشناس یا غار سحرآمیزی بوده باشد.لباس او از تار و پود و پشم و پنبهء معمولی نبوده و دستهای مادی،دستهای آدمی آن را ندوخته بود.او یک وجود برگزیده بود.فهمیدم که آن‏ گلهای نیلوفر معمولی نبود.مطمئن شدم اگر آب‏ معمولی به رویش می‏زد،صورتش می‏پلاسید و اگر با انگشتان بلند و ظریفش گل نیلوفر معمولی را می‏چید انگشتش مثل ورق گل پژمرده می‏شد.همه اینها را این‏ دختر،نه،این فرشته،برای من سرچشمهء تعجب و الهام‏ ناگفتنی بود.وجودش لطیف بود.او بود که حس‏ پرستش را در من تولید کرد...

«از این به بعد به مقدار مشروب و تریاک خودم‏ افزودم.اما افسوس به جای اینکه‏ این داروهای ناامیدی،فکر مرا فلج و کرخت بکند،به جای اینکه فراموش بکنم روز به‏ روز،ساعت به ساعت،دقیقه به دقیقه فکر او،اندام او، صورت او،خیلی سخت‏تر از پیش جلویم مجسم‏ می‏شد».(16)

بعد دختر اثیری به اتاق نقاش وارد می‏شود:

«این همان کسی بود که تمام زندگی مرا زهرآلود کرده بود و یا اصلا زندگی من مستعد بود که زهرآلود بشود.من به جز زندگی زهرآلود زندگی دیگری را نمی‏توانستم داشته باشم.حالا،اینجا،در اتاقم،تن و -سایه‏اش را به من داد.روح شکننده و موقت او،که هیچ‏

رابطه‏ای با دنیای زمینیان نداشت،از میان لباس چین‏ خوردهء سیاهش،آهسته بیرون آمد.از میان جسمی که‏ او را شکنجه می‏کرد،و در دنیای سایه‏های سرگردان، رفت.گویا سایهء مرا هم با خودش برد.ولی تنش‏ بی‏حس و بی‏حرکت آنجا افتاده بود».

بالاخره تصمیم می‏گیرد جسد مردهء دختر اثیری را تکه تکه کند:

«این دفعه دیگر تردید نکردم.کارد دسته استخوانی‏ که در پستوی اتاقم داشتم آوردم و خیلی با دقت اول‏ لباس سیاه نازکی را که مثل تار عنکبوت او را میان‏ خودش محبوس کرده بود-تنها چیزی که بدنش را پوشانده بود-پاره کردم.مثل این بود که او قد کشیده‏ بود چون بلندتر از معمول به نظرم جلوه کرد.بعد سرش‏ را جدا کردم،چکه‏های خون لخته شدهء سرد از گلویش‏ بیرون آمد.بعد دستها و پاهایش را بریدم.همه تن او را با اعضایش مرتب در چمدان جا دادم».

در بخش دوم«بوف کور»نویسنده به گذشته‏اش،به‏ شهر ری،باز می‏گردد و آنچه که در بخش اول اثیری‏ و رؤیایی به نظر می‏رسید،در واقعیت می‏بیند.جای‏ دختر اثیری را زنش(که او را با دشنام لکاته می‏نامد)، می‏گیرد.دو تصویر کراهت آمیز نیز جای«درشکه چی‏ نعش کش»سابق را می‏گیرد که گویا فاسق‏های‏ لکاته‏اند.یکی قصاب و دیگری پیرمرد ولی استعارات و تصاویر اشباحی و وهم آلود در این بخش نیز مانند بخش گذشته است.

می‏نویسد:

«شاید از آنجا که همه روابط من با دنیای زنده‏ها بریده شده،یادگارهای گذشته جلویم نقش می‏بندد.

گذشته،آینده،ساعت،روز،ماه و سال همه برایم‏ یکسان است.مراحل مختلف بچگی و پیری برای من‏ جز حرف‏های پوچ چیز دیگری نیست.فقط برای‏ مردمان معمولی،برای رجاله‏ها،رجاله با تشدید،همین‏ لغت را می‏جستم،برای رجاله‏ها که زندگی آنها موسم و حد معینی دارد،مثل فصلهای سال،و در منطقه‏ معتدل زندگی واقع شده است،صدق می‏کند.ولی‏ زندگی من همه‏اش یک فصل،یک حالت داشته،مثل‏ این است که در یک منطقهء سردسیر و در تاریکی‏ جاودانی گذشته است.در صورتی که میان تنم همیشه‏ یک شعله می‏سوزد و مرا مثل شمع آب می‏کند».

و نیز:

«همهء دوندگی‏ها،صداها و همهء تظاهرات زندگی‏ دیگران،زندگی رجاله‏ها(که همه‏شان جسما و روحا یک جور ساخته شده‏اند)برای من عجیب و بی‏معنی‏ شده بود.از وقتی که بستری شدم در یک دنیای غریب‏ و باور نکردنی بیدار شده بودم که احتیاجی به رجاله‏ها نداشتم.یک دنیایی که در خودم بود.یک دنیای پر از مجهولات!».

تمام اندیشه‏های به ظاهر متنوع و رنگین و«فلسفی» که با دقت در صفحات«بوف کور»مطرح می‏شود،بر گرد محور واحد نفی زندگی و انسان و نفرت از انها دور می‏زند؛انسانها،مردم،«دیگران»،که هدایت آنها را رجاله می‏نامد.

«اسمش را لکاته گذاشتم،چون هیچ اسمی به این‏ خوبی رویش نمی‏افتاد.نمی‏خواهم بگویم:«زنم»،چون‏ خاصیت زن و شوهری بین ما وجود نداشت و به خودم‏ دروغ می‏گفتم من همیشه او را لکاته نامیده‏ام...».

«ظهر که دایه‏ام ناهار آورد،من زدم زیر کاسهء آش، فریاد کشیدم،با تمام قوا فریاد کشیدم،همهء اهل خانه‏ آمدند جلو اتاقم،جمع شدند.آن لکاته هم آمد و زود دور شد.به شکمش نگاه کردم.بالا آمده بود.نه!هنوز نزاییده بود.رفتند حکیم باشی را خبر کردند.من پیش‏ خود کیف می‏کردم که اقلا این احمق‏ها را به زحمت‏ انداخته‏ام.حکیم باشی با سه قبضه ریش آمد و دستور داد که من تریاک بکشم.چه داروی گرانبهایی برای‏ زندگی دردناک من بود!»و آنگاه توصیف رؤیایی و ماورایی تریاک‏[در پی آن می‏آید:]

«وقتی که تریاک می‏کشیدم،افکارم بزرگ،لطیف، افسون آمیز و پران می‏شد.در محیط دیگری،ورای‏ دنیای معمولی سیر و سیاحت می‏کردم.خیالات و افکارم از قید ثقل و سنگینی چیزهای زمینی آزاد می‏شد و به سوی سپهر آرام و خاموشی پرواز می‏کرد.

مثل اینکه مرا روی بالهای شب‏پرهء طلایی گذاشته‏ بودند و در یک دنیای تهی و درخشان که به هیچ مانعی‏ بر نمی‏خورد،گردش می‏کردم.به قدری این تأثیر عمیق و پر کیف بود که از مرگ هم کیفش بیشتر بود».

آته ئیسم و لامذهبی هدایت در همه آثارش بروز می‏کند.بدین ترتیب اندیشه‏ای که هنگام وصف‏ شهوت آمیز«دختر اثیری»از«فرشته»ای،که«هیچ‏ رابطه‏ای با زمینیان نداشت»و«حس پرستش را در او تولید کرد»دم می‏زند،تحت تأثیر افکار مادی«خدا را از سر خود زیاد می‏بیند»و آسمان را انعکاس از زمین و مذهب و ایمان را بچگانه می‏خواند.او می‏نویسد: «بیشتر خوشم می‏آمد با یک نفر دوست یا آشنا حرف‏ بزنم تا با خدا،با قادر متعال(!)چون خدا از سر من زیاد بود».

«زمانی که در یک رختخواب گرم و نمناک خوابیده‏ بودم،همهء این مسائل برایم به اندازه جوی ارزش‏ نداشت،و در این موقع نمی‏خواستم بدانم که حقیقتا خدایی وجود دارد.یا اینکه فقط مظهر فرمانروایان روی‏ زمین است که برای استحکام مقام الوهیت و چاپیدن‏ رعایای خود تصور کرده‏اند-تصویر روی زمین را به‏ آسمان منعکس کرده‏اند.فقط می‏خواستم بدانم که‏ شب را به صبح می‏رسانم یا نه.حس می‏کردم در مقابل‏ مرگ،مذهب و ایمان و اعتقاد چقدر سست و بچگانه و تقریبا یک جور تفریح برای اشخاص تندرست و خوشبخت بود.در مقابل حقیقت وحشتانک مرگ و حالات جانگدازی که طی می‏کردم آنچه راجع به کیفر و پاداش روح و روز رستاخیز به من تلقین کرده بودند، یک فریب بی‏مزه شده بود و دعاهایی که به من یاد داده بودند در مقابل ترس از مرگ هیچ تأثیری‏ نداشت».آنگاه به«سکوت»و«تاریکی»و اشباح آن‏ عشق می‏ورزد:

«دوباره سکوت و تاریکی همه جا را فرا گرفت.من‏ پی‏سوز اتاقم را روشن نکردم.خوشم آمد که در تاریکی‏ بنشینم.تاریکی،این مادهء غلیظ سیال که در همه جا و در همه چیز تراوش می‏کند.من به او خو گرفته بودم.

در تاریکی بود که افکار گمشده‏ام،ترسهای فراموش‏ شده،افکار مهیب و باور نکردنی که نمی‏دانستم در کدام گوشهء مغزم پنهان شده بود،همه از سر نو جان‏ می‏گرفت،راه می‏افتاد،به من دهن کجی می‏کرد.

کنج اتاق پشت پرده،کنار در،پر از این افکار و هیکل‏های بی‏شکل و تهدید کننده بود.آنجا کنار پرده‏ یک هیکل ترسناک نشسته بود.تکان نمی‏خورد.نه‏ غمناک بود و نه خوشحال،هر دفعه که برمی‏گشتم توی‏ تخم چشمم نگاه می‏کرد.به صورت او آشنا بودم.مثل‏ این بود که در بچگی همین صورت را دیده بودم...

صورتش شبیه مرد قصاب رو به روی دریچه اتاقم بود.

گویا این شخص در زندگی من دخالت داشته است.او را زیاد دیده بودم.گویا این سایه همزاد من بود و در دایرهء محدود زندگی من واقع شده بود».

در رمانهای وحشت انگیز( rorroH )،در تصاویری که‏ ادگار آلن پو( eoP.A.E )توصیف می‏کند،در رمانهای‏ مارکی یرساد( eduS )(که در خور عنوان«سادیسم» شده)بعید است تخیل شاعرانه آنقدر بلیغ دنبال‏ چیزهایی چنین زشت،کریه،نفرت انگیز و پست رفته‏ باشد.«بوف کور»مجموعهء تمام آن چیزهای ضد زیبایی‏ و ضد اخلاقی است که در پردهء زرتار استعداد هنری‏ جلوه‏گر می‏شود.

رؤیاها و خیالات کابوسی بزرگ و بزرگتر می‏شود:

«جلو یک دکان قصابی رسیدم.دیدم مردی شبیه‏ مرد خنزر پنزری جلو خانه‏مان،شال گردن بسته بود و یک گزلیک در دستش بود،با چشمهای سرخ،مثل‏ اینکه پلک آنها را بریده بودند.به من خیره نگاه‏ می‏کرد.خواستم گزلیک را از دستش بگیرم سرش‏ کنده شد و به زمین افتاد.من از شدت ترس پا گذاشتم‏ به فرار.در کوچه‏ها می‏دویدم.هر کسی می‏دیدم سر جای خودش خشک شده بود.می‏ترسیدم پشت سرم را نگاه کنم.جلو خانهء پدر زنم که رسیدم،برادر زنم،برادر کوچک آن لکاته،روی سکو نشسته بود.دست کردم از جیبم دو کلوچه در آوردم.خواستم به دستش بدهم.

ولی همین که او را لمس کردم،سرش کنده شد و به‏ زمین افتاد.من فریاد کشیدم.بیدار شدم».

و نیز:

«همهء یادبودهای گمشده و ترسهای فراموش شده‏ام، \*دهری گری،هیچ گرایی، بیزاری از مردم،خوش بودن و لذت‏گرایی که هدایت تبلیغ‏ می‏کند خواه آگاهانه،خواه‏ ناآگاهانه خدمتی است به بقای‏ نظام ظلم و فساد موجود در جهان.

\*نفی ارزشهای دینی و اخلاقی‏ در سراسر جهان،نتیجهء اشاعهء سرمایه‏داری،زندگی مصرفی، تفکر مادی و خودخواهی است.

سرمایه‏داری و مارکسیسم در این‏ عرصه بازیگران عمده‏اند.

از سر نوجان گرفت.ترس اینکه پرهای متکا تیغهء خنجر بشود،دگمهء شتره‏ام بی‏اندازه بزرگ،به اندازهء سنگ‏ آسیا بشود،ترس اینکه تکه نان لواشی که به زمین‏ می‏افتد مثل شیشه بشکند.دلواپسی اینکه اگر خوابم‏ ببرد،روغن پی‏سوز به زمین بریزد و شهر آتش بگیرد، وسواس آنکه پاهای سگ،جلو دکان قصابی،مثل سم‏ اسب صدا بدهد،دلهرهء اینکه پیرمرد خنزر پنزری جلو بساطش به خنده بیفتد،آنقدر بخندد که جلو صدای‏ خودش را نتواند بگیرد،ترس اینکه کرم توی پاشویهء حوض خانهء ما مار هندی بشود،ترس اینکه رختخوابم‏ سنگ قبر بشود و به وسیلهء لولا دور خودش بلغزد و مرا مدفون کند،دندانهای مرمر قفل بشود،هول و هراس‏ اینکه صدایم ببرد و هر چه فریاد بزنم کسی به دادم‏ نرسد».

و سپس شکاک‏های دیوانه‏وار جلو آینه:

«رفتم جلو آینه و دوده‏ها را به صورت خود می‏مالیدم.

چه قیافهء ترسناکی!با انگشت پای چشمم را می‏کشیدم،ول می‏کردم،دهنم را می‏درانیدم،توی لپ‏ خودم باد می‏کردم،زیر ریش خود را بالا می‏گرفتم و از دو طرف تاب می‏دادم،ادا در می‏آوردم.صورت من‏ استعداد چه قیافه‏های مضحک و ترسناکی را داشت».

سرانجام توصیف قتل لکاته،اگر در بخش اول وصف‏ تکه تکه کردن بدن بیجان«دختر اثیری»بود،در اینجا کشتن زن زنده‏اش را توصیف می‏کند:

«در میان کشمکش دستم را بی‏اختیار تکان دادم.

حس کردم گزلیکی که در دستم بود به یک جان او فرو رفت،مایع گرمی روی صورتم ریخت.او فریاد کشید.

مرا رها کرد.مایع گرمی که در مشت من پر شده بود، همینطور نگه داشتم.گزلیک را دور انداختم.دستم‏ آزاد شد.به تن او مالیدم.سرد شده بود.او مرده بود.

در این بین به سرفه افتادم.ولی این سرفه نبود،صدای‏ خندهء خشک و زننده‏ای بود که مو را به تن آدم راست‏ می‏کرد.من هراسان عبایم را کولم انداختم و به اتاق‏ خودم رفتم.جلوی نور پی‏سوز مشتم را باز کردم،دیدم‏ چشم او میان دستم بود.تمام تنم غرق خون شده بود».

و از این نوع تصاویر زشت و وحشت‏آور که هدایت‏ همه را برای نفرین کردن به زندگی و انسان اختراع‏ می‏کند.آخر چرا؟چرا باید زندگی را که از موهبت‏ها و زیبایی‏ها و تجربه‏های شگرف پر است،چنین‏ نفرت انگیز توصیف کرد؟زندگی یکبار نصیب هر انسان زنده می‏شود.البته تحمل رنجها و محرومیت‏ها دشوار است ولی به دیدن مناظر طبیعت،به تلاشهای‏ عمر،به زندگی با همنوعان،به موفقیت‏ها و مبارزه‏ها، به زیبایی‏های عشق و موسیقی،به شکوه عبادت و دعا می‏ارزد.همه راهپوی جادهء زوالیم ولی نباید این نصیب‏ همگان را چنان تلخ گرفت که شیرینیهای واقعی‏ فراموش شود.

هـ-جلوه‏هایی دیگر از نیست‏انگاری و بدبینی‏ هدایت:

در میان آثار هدایت برخی از آنها(که بسیار نادرند) به طور کلی واقع گرایانه است،حتی برخی نیز تا اندازه‏ای خوش‏بینانه است.از آن جمله«گرداب»، «داش آکل»،«حاجی آقا»و«چشمه زندگی».اما، داستان«سگ ولگرد»متضمن توصیف ماتم آمیز سگ‏ اسکاتلندی و زجر و مرگش در«دیار مسلمانان»است‏ که بر حسب وصف هدایت حاکی از«روح انسانی»و نگاه دردناک اوست و کلاغ‏ها برای خوردن چشمش‏ کمین کرده‏اند.داستانی است غمگین و شاعرانه.

هدایت به طور شفاهی گواهی می‏داد که وضع خود را در این دیار به توصیف کشیده است.داستانهای دیگر حکایت تخیل شوم و با تأثیری نابود کننده است که‏ تعابیر هنری‏اش در خدمت الحاد انسانی و زندگی‏ اوست.بسیاری از داستانهای هدایت از این زمره‏ است‏[...]

«سه قطره خون»داستان دیوانگان در یک بخش‏ بیماران عصبی است که اوج توان هدایت را در تصورات‏ جنون آمیز نشان می‏دهد.داستان،داستان گربه‏ای ماده‏ به نام«نازی»است که با گربهء نر میو میو می‏کند و مزاحم سیاوش(دوست احمد خان که گوینده داستان‏ است)می‏شود.ولی سیاوش با ششلول به گربهء نر تیر می‏زند.سه قطرهء خون در زیر کاج دیده می‏شود.معلوم‏ نیست آن خون گربه نر است یا مرغ حق.روح گربهء کشته شبها میو میو می‏کند.و سیاوش مرتبا به سوی او تیر می‏اندازد!

نخستین داستان در مجموعهء«سایه روشن» س.گ.ل.ل.نام دارد.روی این داستان«جهان‏ بینی‏وار»دقت کنیم:هدایت می‏نویسد که در دو هزار سال بعد همهء دردهای جسمی و روحی حل شده بود ولی تنها یک درد مانده بود.یک درد بی‏دوا،آن‏ خستگی و زدگی بی‏مقصد و بی‏معنی بود.سوسن‏ دختر نقاش در این داستان یک ناخوشی دیگر هم داشت و آن تمایل او به«معنویات»بود،که خودش‏ نمی‏دانست چیست ولی آن را دنبال می‏کرد.یک‏ مردی که عاشق سوسن است خبر می‏دهد که‏ می‏خواهند همهء مردم را در شهرها جمع کنند و با قوه‏ برق یا قوه گاز و یا به وسیلهء دیگر همه را نابود کنند تا نژاد بشر آزاد بشود و دیرتر«تد»می‏گوید:«حالا پی‏ می‏برم که انهدام نسل بشر نتیجه عقلانی دوره ماست» «تد»می‏گوید:«من از اکثریت و اقلیت بشر و همچنین‏ کسانی که مبتلا به«جنون خدمت به جامعه»هستند و از اینجور چیزها،بدم می‏آید».و دربارهء اعتقاد به روح‏ می‏گوید:«این فکر خودپسندی بشر،سه هزار سال‏ پیش است که دنیای موهومی واری دنیای مادی برای‏ خودش تصور کرده است».«باری همه چیز سنجیده و آزموده می‏شود ولی هیچ کدام از آنها نتوانسته آدمیزاد را خوشبخت،راضی و آسوده کند»«این درد فلسفی- این دردی که خیام در هزار سال پیش به آن پی برده و گفته:نا آمدگان اگر بدانند که ما-از دهر چه‏ می‏کشیم،ناینددگر»باید برای این«درد»دوایی پیدا کرد.دوایی به نام«سرم ضد شور عشق»یا س.گ.ل. ل:(حروف اول چهار کلمه آلمانی)را کشف کردند ولی‏ این سرم تأثیر غریبی کرد.شهوت از میان رفت ولی‏ جنون عمومی خودکشی به وجود آورد.سوسن و تد به‏ صورت دو حشره دمدمی مرده بودند.این نیروی مرگ‏ استیلاگر است که سرانجام نه تنها به زندگی فردی‏ انسان مهر ختام می‏نهد،بلکه زندگی نوعی او یعنی‏ بشر را به گور می‏گذارد»این نتیجه‏ای است که آن را هدایت از زبان تد«نتیجهء عقلانی»می‏داند.

در مجموعهء«سگ ولگرد»داستان کوتاه«تاریکخانه» وصف مردی است که خود را در اتاقی کوچک منزوی و زندانی کرده است.اتاق مانند کیسه‏ای لاستیکی به‏ رنگ سرخ است.غذای آن مرد شیر است.هدایت به‏ طور شفاهی توضیح داد که مقصد او وصف‏ رحم است که در آن منزوی و زندانی‏ است ولی راحت و تأمین است و اگر از آن او را بیرون‏ نکند،خود داوطلبانه بیرون نمی‏رود.

دو اثر هنری دیگر هدایت که بیانگر اعتقاد او به آته‏ ئیسم و ماتریالیسم و طرد عقاید اسلامی است(به نام‏ «افسانهء آفرینش»و«بعثه الاسلامیه فی بلاد الا فرنجیه»)متأسفانه در دسترس من نیست ولی بر پایه‏ آنچه که تاکنون آمده است،به هر جهت کفر به خدا و انکار به انسان در خلاقیت هنری صادق هدایت آشکار است و محتاج دلیل و سند تازه نیست.رو آوردن به‏ خیام نیز از همین جهت است.

و-هدایت و خیام:

«ترانه‏های خیام»از آثار معدود صادق هدایت است‏ که در آن به تفحص فلسفی در رباعیات حکیم عمر خیام‏ نیشابوری می‏پردازد و آنچه که برای خود مطلوب‏ می‏شناسد و آن را گاه بر اساس سند واقعی و گاه بر حسب تعبیرات شاعرانه فکر می‏کند همه را منسوب‏ می‏نماید.صادق هدایت معتقد است که خیام فیلسوف‏ مادی است و آخرت را افسانه مذهبی می‏داند و می‏نویسد: «این رباعی(یعنی:افسوس که نامهء جوانی طی‏ شد...الخ)کاملا تأسف یک فیلسوف مادی را نشان‏ می‏دهد که در آخرین دقایق زندگی،سایهء مرگ را در کنار خود می‏بیند و می‏خواهد به خودش تسلیت بدهد، ولی نه با افسانه‏های مذهبی.و تسلیت خود را در جام‏ شراب جستجو می‏کند:

من دامن زهد و توبه،طی خواهم کرد با موی سپید،قصد می‏خواهم کرد

پیمانهء من چون به هفتاد رسید این دم نکنم نشاط،کی خواهم کرد».

البته سخنی از«افسانهء مذهبی»در این رباعی نشده‏ و بر عکس به طور روشن می‏گوید که تمام عمر زهد ورزیده و توبه کرده،ولی اینک در هفتاد سالگی قصد دارد دامن زهد و توبه را طی کند و به قصد نشاط به می‏ رو آورد.برای حکیم عمر خیام فیلسوف و منجم و ریاضیدان قدر اول دربار ملکشاه سلجوقی این‏ وسوسه‏های شیطانی و گناه آمیز بعید نیست.

یک مغلطه آشکار هدایت در خیام انتساب«شورش‏ روح آریایی»بر ضد اعتقادات سامی است.

او می‏نویسد:«نزد هیچ یک از شعرا و نویسندگان‏ اسلام،لحن صریح نفی خدا و بر هم زدن اساس‏ افسانه‏های مذهبی سامی مانند خیام دیده نمی‏شود، شاید بتوانیم خیام را از جمله ایرانیان ضد عرب مانند: ابن مقفع،به آفرید،ابو مسلم،بابک و غیره بدانیم».نیز می‏نویسد:«خیام جز روش دهر خدایی نمی‏شناخته و خدایی که مذاهب سامی تصور می‏کرده‏اند منکر بوده‏ است».سپس متوجه علو و اغراق خود در صدور این‏ حکم غیر مستدل می‏شود و می‏نویسد:«ولی بعد قیافهء جدی‏تری به خود می‏گیرد و راه حل علمی و منطقی‏ برای مسائل ماوراء طبیعی جستجو می‏کند و چون راه‏ عقلی پیدا نمی‏کند،به تعبیر شاعرانهء این الفاظ قناعت‏ می‏نماید».استناد او به این رباعی است:

جامی است که عقل آفرین می‏زندش‏ صد بوسه ز مهر بر جبین می‏زندش

این کوزه‏گر دهر چنین جام لطیف‏ می‏سازد و باز بر زمین می‏زندش

اصولا اگر خیام،چنان که به غلط هدایت پنداشته‏ است،دهری بود،توقعی از«کوزه‏گر دهر»نمی‏داشت.

گله ناروای خیام از صانعی است که موافق توقع غیر منطقی او چرا کوزهء پر نقش وجود مثلا خیام را به‏ انهدام محکوم کرده است!آیا این توقع درست است؟ آیا در اینجا کار ناعادلانه انجام می‏گیرد؟آیا کوزه‏های‏ وجود مرتبا از جهت شکل و نقش،تکامل و اعتلا نمی‏یابند و مثلا و به جای معلومات مبهم علمی و نجومی زمان خیام،علم کیهان شناسی دقیق امروزی به‏ دست نسلهای بشر پدید نمی‏شود؟آری خیام،بر خلاف هدایت فردی مسلمان و به آفریدگار جهان معتقد است و او را حکیم و علیم و عادل می‏داند[...]لذا آن‏ ندبه‏ها را در رباعیات سر می‏دهد.هر انسان مرگ خود و خویشان و عزیزان خود را«فاجعه»و«ظلم»و«بدبختی‏ تلخ»می‏شمرد.آنقدر که به یک انسان و احساسات او مربوط است،این امر طبیعی است و در ماتم خیز بودن‏ این ضایعه حرفی نیست.ولی تبدیل آن به یک فلسفه، رساندن آن به طرح درخواست در مقابل صانع،آرزوی‏ بازگشتن به این جهان،چیزی که رباعیات بسیار از آن‏ حکایت می‏کند،طرح تقاضای محال و قطع رابطهء افاضهء مدام خدا در جهان است.«کل یوم هو فی شان».

همه چیز از کهکشانها،ستاره‏ها،سحابی‏ها، خورشیدها گرفته تا مولودات ثلاث،(جماد و نبات و حیوان)همه و همه،بدون استثناء زایش و مرگ دارند.

این قانون وجود و هستی است.قطع قانون مرگ به‏ معنای قطع قانون زایش یعنی قطع وجود است.[خیام‏] چگونه جسارت می‏ورزد و چنین خواهشی گله‏آمیز در آستان آفریدگار مطرح می‏کند.(17)

این سروده‏های مرثیه‏آمیز بر مرگ و تأسف به عمر تلف شده و تصور آنکه اگر زندگی فردی بر باد می‏رود، پس آن زندگی پوچ و عبث و بی‏حاصل به سر رفته‏ است،مضمون تکرار شده در همه آثار هنری بشر از دیرزمان است و در سروده‏های مصر قدیم چند نمونه آن‏ باهمان مضمون خیامی هنوز در دست است(18)و بر خلاف تصور هدایت ابداع این مضمون کار تازه‏ای نبوده‏ و توسط خیام کشف نشده است.

کتاب«ترانه‏های خیام»در مهر ماه 1313 نوشته‏ شده.در این سالها دو جریان فکری در ایران و به ویژه‏ در روشنفکران تهران مؤثر بود:یکی تبلیغ و اشاعهء «ماتریالیسم دیالکتیک»که توسط دکتر تقی ارانی‏ انجام می‏گرفت و دیگری جریان تجلیل ایران قدیم و شاهنشاهی ساسانی یعنی حرکت ملی گرایی‏ دیروز پرست که به ویژه توسط آموزشگاههای عالی‏ تبلیغ می‏شد،این هر دو جریان مورد قبول هدایت قرار گرفت.به علت نزدیکی با همکاران ارانی(مانند بزرگ‏ علوی و عبد الحسین نوشین)با مجلهء«دنیا»آشنا شد و به آن علاقه ورزید.اما ملی گرایی حالت عمومی‏ اعتراض روشنفکرانه علیه سیاست رژیم و بسی پیش از آن به اعتقادات اسلامی عموم و باورهای شیعی مردم‏ بود و مورد استهزاء قرار می‏گرفت و به جای آن به شیوهء «میهن پرستانه»از«دین سامی»تبری می‏جستند و به‏ «دین آریایی»و زرتشتیگری روی می‏آوردند.هدایت در توصیف«نوروز نامه»که به خیام منسوب است در کتاب‏ «ترانه‏های خیام»چنین می‏نویسد:

«نگارنده(یعنی خیام)موضوع کتاب خود را در یکی‏ از رسوم ملی ایران قدیم قرار داده که رابطهء مستقیم با نجوم دارد..و در گوشه و کنار به همان فلسفه علمی و مادی خیام که از دستش در رفته(؟!)برمی‏خوریم.در این کتاب نه حرفی از عذاب آخرت است و نه از لذاید جنت،به یک شعر صوفی دیده می‏شود و نه از اخلاق و مذهب سخنی به میان می‏آید.موضوع یک جشن‏ باشکوه ایران است،همان ایرانی که فاخته بر بالای‏ گنبد ویرانش کوکو می‏گوید و بهرام و کاووس و نیشابور و توسش با خاک یکسان شده.از آن جشن آن دوره‏ تعریف می‏کند و آداب و عادات آن را می‏ستاید».

سپس،هدایت آنچه که خیام به قصد نشان دادن‏ «بی‏وفایی»این جهان سپری نوشته و در نزد بسیاری از شعرای عرب و عجم،سلف و خلف مرسوم و معتاد بوده‏ به ذوق خود نزدیک می‏کند و آن را مورد تأویلات غیر تاریخی قرار می‏دهد یعنی پدیدهء گذشته تاریخ را از قالب زمان بیرون می‏آورد.بر آن رنگ نو می‏زند و می‏گوید:

«سر تاسر کتاب«نوروز نامه»میل ایرانی ساسانی، ذوق هنری عالی،ظرافت پرستی و حس تجمل مانوی‏ را به یاد می‏آورد.نگارنده پرستش زیبایی را پیشه‏ خودش نموده.همین زیبایی،که در لغات و در آهنگ‏ جملات او به خوبی پیداست.خیام شاعر،عالم و فیلسوف خودش را یکبار دیگر در این کتاب معرفی‏ می‏کند.خیام نماینده ذوق خفه شده،روح شکنجه‏ دیده و ترجمان ناله‏ها و شورش یک ایران بزرگ و باشکوه و آباد قدیم است که در زیر فشار فکر زمخت‏ سامی و استیلای عرب کم کم مسموم و ویران‏ می‏شود».

دعاوی مطروحه در این نوشته یعنی وجود«ایران‏ بزرگ و با شکوه و آباد قدیم»که در زیر فشار فکر زمخت‏ سامی(به معنی اسلام)و تسلط عرب به تدریج مسموم‏ و ویران شده و خیام بیانگر ذوق خفه شدهء این ایران‏ است یک رشته دعاوی احساساتی است که گواه تاریخ‏ را در دست ندارد.ایران ساسانی کشور پادشاهان‏ عیاش و ستمکار و جاهل بود که بر اصناف مختلف‏ مردم محروم و مظلومش سیطره جبارانه داشته‏اند،هم‏ فکر فلسفی و هم ذوق و احساس آسته‏تیک در این‏ کشور رشد لازم را نیافته بود.نقش اسلام در این کشور نقش رهاگر است و در نتیجه اشاعهء این دین،مردم این سرزمین به«سواد»و به تحصیل علم دست یافتند و فارابی،ابن سینا و بیرونی رازی و غزالی و خیام شدند.

در کتاب«تحلیل شخصیت خیام-بررسی آراء فلسفی،ادبی،مذهبی و علمی عمر بن ابراهیم خیامی» تألیف استاد محمد تقی جعفری به اظهار نظر هدایت‏ در کتاب مورد بررسی پاسخ می‏دهد.هدایت‏[در کتاب‏ ترانه‏های خیام‏]می‏نویسد:«خیام کتابهایی که به‏ مقتضای وقت و محیط یا به دستور دیگران نوشته،و حتی بوی تملق و تظاهر از آنها استشمام می‏شود، کاملا فلسفهء او را آشکار نمی‏کند».استاد جعفری،در پاسخ می‏نویسد:«همهء آن تعظیم‏ها مانند کلمهء«امام»و «حجة الحق علی الخلق»که به یک پوچ گرای لذت باز گفته نمی‏شود،در حالی که آن دو کلمه با فراوانی‏ بسیار حتی از دانشمندانی مانند زمخشری و امثال او نقل شده،[...]در آن دوران و پس از آن،یک فرد هشیار پیدا نشده است که دغل کاریها و تملق‏بازیهای خیامی‏ را بفهمد،تا اینکه نویسنده محترم،پس از قرنها،با حساسیت منفی شدیدی که به فلسفه الهیات و هستی شناسی و مذهب و اخلاق و هر گونه معنویات‏ داشته است،متوجه گردد!»(19)

در واقع خیام(عمر بن ابراهیم خیامی)که مورد احترام و تجلیل همهء معاصران در اخلاق و ریاضیات و نجوم و فلسفه است مسلمانی بود که همه شرایط مسلمانی را مراعات می‏نمود.در رباعیات(البته آن‏ چند ده رباعی که انتساب آن به وی مورد قبول‏ متفق الرای خیام شناسان است)افکار و احساساتی را منعکس می‏سازد که نتیجه فشارهای محیط سلجوقی‏ بر روح او بود،مانند:رواج بازار ریاکاری و تعصب، نارسایی علوم عصر برای جواب دادن به کنجکاویهای‏ انسان جوینده،ظلم فاحش ایران و عاملان فقر و محرومیت و مظلومیت مردم و غیره.در همین محیط غزالی نامه‏های تند به سلطان سلجوقی می‏نویسد.

شعر فارسی(و نه تنها شعر فارسی)گریزگاهی است‏ برای بیان احساسات سرکوفته مانند عشق و شک و هراس از مرگ و شکوه و گله از بیوفایی دنیا.از این‏ قبیل است رباعیات خیام که در حاشیهء زندگی سروده‏ شده و مسلما آن را نافی معتقدات اسلامی خود نمی‏دانسته است.صادق هدایت اولا:این رباعیات را مطلق می‏کند و بدان اصالت می‏بخشد.ثانیا:افکار مندرج در رباعیات را مورد تفسیر و تأویل به سبکی که‏ مورد قبول اوست قرار می‏دهد و بدین ترتیب خیام را «متفکر مادی»جلوه‏گر می‏کند،آنچه که با واقعیت‏ منطبق نیست.[...]

سخن هدایت و استشهاد از خیام امروز سکهء قلب‏ است.هراس مرگ،دهری گری و هیچ گرایی،بیزاری از مردم،دم را غنیمت شمردن،خوش بودن و لذت گرایی‏ که هدایت تبلیغ می‏کند خواه آگاهانه و خواه ناآگاهانه‏ خدمتی است به بقای نظام ظلم و فساد موجود در جهان.این مسأله،در توضیح فلسفی واژه‏ «نیست انگاری»یا نیهیلیسم روشن خواهد شد.

ز-نیهیلیسم یا نیست‏انگاری از نظر فلسفه‏ معاصر غرب

از آنچه که دیدیم تردیدی باقی نمی‏ماند که شیوهء تفکر هدایت را می‏توان به حق نیست‏انگاری یا پوچ گرایی نامید،یعنی آنچه که در فرهنگ فلسفی و اجتماعی معاصر«نیهیلیسم»نام گرفته است.

نیهیلیسم محصول پیشرفت تمدن غربی و از آن جمله‏ سرمایه‏داری است که به کیش قدرت فروشی و تجاوز، پرستش سرمایه،مطلق کردن قدرت علوم تجربی و فنون،کالا شدن زن،انحراف ذوق استه‏تیک و نفی‏ مذهب و اخلاق و پرورش انسانی سخت خودخواه و بی‏وجدان،انجامیده است.این معایب انحطاط آور چهره تمدن امروزی را مجسم می‏کند،فریدریش نیچه‏ فیلسوف آلمانی در قرن نوزدهم درباره این واژه‏ نوساخته می‏گوید:

«نیهیلیسم یعنی چه؟یعنی آنکه عالی‏ترین ارزشها، ارزش خود را از دست می‏دهد و دیگر هدف قرار نمی‏گیرد و در برابر پرسش«برای چه؟»،این ارزشها دیگر پاسخ نیستند».(20)

و نیز می‏نویسد:«مسیحیت،انقلاب،الغای بردگی، مساوات حقوق،نوع‏پروری،صلح دوستی،عدالت، حقیقت،همه این کلمات عالی تنها به عنوان شعار کسب ارزش می‏کنند و نه به عنوان واقعیت.این‏ نام گذاریهای عالی برای آنچه که در واقع به کلی‏ مغایر(و گاه متضاد خود)هستند،مطرح می‏شود».(21)

و نیز می‏نویسد:

نیهیلیسم«خدازدایی جهان است،تلاش مسیحیت‏ است.خدا مرد و تمام اخلاقیات که بر آن مبتنی بوده‏ است نیز از میان رفت».(22)«مسیحیت»واژه تعمیمی‏ است که نیچه آن را در مقابل نیهیلیسم قرار می‏دهد.

مسیحیت که به نظر او از فلسفهء افلاطون و ارسطو آغاز شده جهان را به دو جهان متقابل:دنیا و آخرت،شر و خیر،دروغین و واقعی،هستی مادی و معنای واقعی‏اش‏ تقسیم کرده است.نیچه معتقد است که اکنون دیگر دوران این تقسیم سپری شده و عصر مسیحیت گذشته‏ و عصر نیهیلیسم رسیده که در آن انسان به«ابرمرد» مبدل شد و در آن سوی خیر و شر عمل می‏کند.

نیهیلیسم وسیله‏ای است برای واکنش در مقابل‏ سرنوشت انسان!این بحث در اندیشه کی یر کگارد فیلسوف دانمارکی انعکاس می‏یابد.او بر خلاف نیچه از زوال مسیحیت و ایمان به خدا شادمان نیست.

نیهیلیسم از نظر او یأس مطلق است که باعث شده‏ آرمانهای مسیحی از بین برود.یأس این بیماری مرگبار عصر،بیماری عقل است.ریشهء آن در شک است.

کگارد می‏نویسد:«شک بیان چیزی است ژرف‏تر و مستقل‏تر،مظهر کل شخصیت و تفکر است».(23)یأس‏ باعث فلج انسانی است زیرا انسان در این حال پی‏ می‏برد که همهء اعمال او بی‏معنی و عبث و پوچ بود.

کگارد می‏نویسد:مذهب هرگز منشأ یأس نیست.

زندگی بر حسب زیباپرستی(آسته تیک)مسلما به یأس‏ می‏انجامد.تبعیت از غرایز و ترجیح مبادی طبیعی بر عقل و لذت بردن به مثابهء هدف و انکار ایمان مذهبی‏ محتوای زندگی است تیک است.وی ایمان را چارهء نیست انگاری و زادهء شومش یأس و شک می‏داند.(24)

در این باره می‏توان از شپنگار و دیمیتری پیارف و چیرینشوسکی نیز افکاری را طرح نمود ولی جالب‏ترین‏ بحث از لحاظ عمق از طرف مارتین هایدگر مطرح‏ می‏شود.

هایدگر،نیهیلیسم را حرکت تاریخی می‏نامد و نه‏ نظریاتی که تصور شده در نزد افراد.نیهیلیسم آموزش‏ معینی نیست.نیهیلیسم تنها پدیده‏ای ما بین دیگر پدیده‏ها مانند مسیحیت،اومانیسم(انسان گرایی)و روشنگری و معارف پروری( gnuralhfuA )که در چارچوب تاریخ اروپا ظهور کرده است،نیست.بلکه‏ نیهیلیسم از جهت ماهیت خود عبارت است از جنبش‏ اساسی در تاریخ غرب.این جنبش چنان عمق و نیروی‏ تسری را نشان می‏دهد که گسترش آن می‏تواند به‏ فلاکت جهانی منجر شود.نیهیلیسم جنبش سراسر جهانی و تاریخی همهء خلق‏های زمین است که به‏ عرصهء نفوذ«وضع حاضر»کشیده می‏شود.لذا نیهیلیسم تنها محصول قرن نوزدهم یا پدیده دوران‏ کنونی نیست.

آنچه که هایدگر به درستی تشخیص می‏دهد حرکت‏ تاریخی نفی ارزشهای دینی و اخلاقی در سراسر جهان‏ در نتیجه اشاعه به ویژه سرمایه‏داری،زندگی مصرفی‏ و تفکر مادی و خودخواهی فردی است.سرمایه‏داری و مارکسیسم در این عرصه بازیگران عمده‏اند.این حرکت‏ تاریخی ناچار به فلاکت جهانی منجر شده و منجر می‏شود.چاره آن را کگارد بحق بازگشت به ایمان‏ مذهبی شناخته است.

هدایت و اندیشه‏های وی که وصف آن به تفصیل‏ بیان شده یکی از مروجان این پوچ‏گرایی است که از استعداد و هنر جاذب خود برای ارائه و اشاعه آن‏ استفاده کرده است.

پی نوشت:

(1)-«کتاب صادق هدایت»،گردآورنده:محمود کتیرایی-بهمن‏ 1349،چاپخانه کاویان،ص 131.

(2)-همان،ص 132

(3)-همان،ص 132

(4)-همان،صص 136-135

(5)-همان،ص 152

(6)-همان،ص 169

(7)-همان،ص 171-170

(8)-همان،ص 206

(9 تا 14)-«گروه محکومین»،چاپ 1356،انتشارات جاویدان.

(15)-اصطلاح بی‏خویشتنی را هدایت به تصریح خود از عطار اخذ کرده است.

(16)-آنقدر که من اطلاع دارم هدایت گاه گاه به عنوان تفنن‏ تریاک می‏کشید ولی معتاد نبود.

(17)-از جمله رباعیات منسوب به خیام چنین است:

ای کاش که گاه آرمیدن بودی‏ وین راه دراز را رسیدن بودی!

کاش از پی صد هزار سال ازین خاک‏ چون سبزه امید بر دمیدن بودی!

(18)-رجوع کنید به«نغمه بربط نواز»سلسلهء قدیم مصر،ترجمه از روسی به وسیله اینجانب در کتاب«برخی بررسی‏ها درباره‏ جهان بینی‏ها...»،1348

(19)-کتاب«تحلیل شخصیت خیام»،ص 97

(20)-نیچه،آثار سیاسی(ترجمه از آلمانی به روسی)ج 9،ص 9، سال 1910

(21)-همان،ص 53

(22)-نیچه،«زرتشت چنین گفت»،ترجمهء روسی،ص 329،سال‏ 1913

(23)-کی‏یر کگارد،در رساله آلمانی«یاویا»،کلن،1960

(24)-رجوع کنید به«بیماری مرگبار»،1959